

از دِلْمَج‌های عثمانی تا واسطه‌های امروز

وقتی ترس از گفت وگویی مستقیم جای سیاست را می‌گیرد

یکی از نشانه‌های افول قدرت‌های سیاسی آن است که به تدریج توانایی گفت‌وگویی مستقیم با واقعیت را از دست می‌دهند. در آغاز، این ناتوانی خود را در حوزه اندیشه نشان می‌دهد؛ سپس به ساختار اداری سرایت می‌کند و سرانجام در عرصه سیاست خارجی آشکار می‌شود. از آن لحظه به بعد، دولت‌ها دیگر با جهان سخن نمی‌گویند؛ بلکه از طریق لایه‌های متعدد واسطه‌ها، مترجمان و حاملان پیام با جهان ارتباط برقرار می‌کنند.

تاریخ امپراتوری عثمانی نمونه‌ای قابل تأمل از این وضعیت است. در سده‌های هفدهم و هجدهم، بخش مهمی از دستگاه دیپلماسی عثمانی برای ارتباط با قدرت‌های اروپایی به گروهی از مترجمان حرفه‌ای موسوم به «دِلْمَج» یا «دراگومان» متکی بود. بسیاری از این افراد از خانواده‌های یونانی، ارمنی و یهودی ساکن استانبول و مناطق عثمانی بودند و نقش واسطه میان دربار عثمانی و دولت‌های اروپایی را ایفا می‌کردند. مسئله صرفاً ترجمه زبان نبود؛ آنان در عمل به مفسران سیاست نیز تبدیل شده بودند. هرچه فاصله میان قدرت و فهم جهان بیشتر می‌شد، نقش واسطه‌ها نیز پررنگ‌تر می‌گردید.

البته این تصور که در اسلام یادگیری زبان خارجی گناه تلقی می‌شد، از نظر تاریخی دقیق نیست. برعکس، در دوره‌های مختلف اسلامی دانشمندان بسیاری به زبان‌های یونانی، سریانی، فارسی، ترکی و بعدها زبان‌های اروپایی تسلط داشتند. اما واقعیت آن است که در اواخر دوران عثمانی، ضعف ساختاری دستگاه اداری و فاصله گرفتن آن از تحولات جهانی، وابستگی به واسطه‌ها را افزایش داد و همین مسئله خود به یکی از نشانه‌های عقب‌ماندگی دیپلماتیک تبدیل شد.

گاهی که به شیوه مذاکرات جمهوری اسلامی و آمریکا نگاه می‌کنم، ناخواسته آن تصویر تاریخی در ذهنم زنده می‌شود. دو کشوری که بیش از چهار دهه است یکدیگر را زیر ذره‌بین دارند؛ هزاران صفحه گزارش درباره هم نوشته‌اند؛ ده‌ها نهاد اطلاعاتی، امنیتی و دانشگاهی درباره طرف مقابل مطالعه کرده‌اند و تقریباً همه خطوط قرمز و خواسته‌های یکدیگر را می‌شناسند؛ اما هنوز برای انتقال یک پیام، نیازمند واسطه‌هایی هستند که از اتاقی به اتاق دیگر رفت و آمد کنند. در چنین وضعیتی، این پرسش مطرح می‌شود که آیا مشکل واقعاً کمبود شناخت است یا کمبود اراده سیاسی؟

زیرا در سیاست، گاهی شکل مذاکره به اندازه محتوای آن اهمیت پیدا می‌کند. هنگامی که دو طرف حاضر نیستند مستقیماً با یکدیگر سخن بگویند، در واقع بخشی از انرژی خود را صرف حفظ یک

نمایش سیاسی می‌کنند؛ نمایشی که شاید برای مصرف داخلی مفید باشد، اما لزوماً به حل بحران کمک نمی‌کند.

فلسفه مدیریت بحران بر یک اصل ساده استوار است: هرچه بحران بزرگ‌تر باشد، مسیر ارتباط باید کوتاه‌تر و شفاف‌تر باشد. سوءتفاهم‌ها معمولاً نه از تضاد منافع، بلکه از انباشت واسطه‌ها، تفسیرها، ملاحظات ایدئولوژیک و پیام‌های چندلایه متولد می‌شوند. تاریخ نیز همین را می‌گوید.

ایالات متحده و اتحاد شوروی در اوج جنگ سرد، با وجود هزاران کلاهک هسته‌ای و دهه‌ها دشمنی ایدئولوژیک، سرانجام ناچار شدند مستقیماً با یکدیگر مذاکره کنند. چین و آمریکا پس از سال‌ها تقابل، پشت یک میز نشستند. مصر و اسرائیل چنین کردند. ویتنام و آمریکا چنین کردند. زیرا در نهایت، هیچ بحران بزرگی با واسطه‌گری دائمی حل نشده است. سیاست عرصه آرزوها نیست؛ عرصه واقعیت‌هاست.

و واقعیت آن است که جمهوری اسلامی، خواه بخواهد و خواه نخواهد، در نهایت گریزی از گفت‌وگوی مستقیم با آمریکا ندارد؛ همان‌گونه که آمریکا نیز بدون گفت‌وگوی مستقیم با ایران قادر به حل بسیاری از مسائل منطقه نخواهد بود. ممکن است این گفت‌وگو امروز باشد یا چند سال دیگر. ممکن است با نام دیگری انجام شود. ممکن است ابتدا غیررسمی و سپس رسمی گردد. اما منطق سیاست از منطق شعار نیرومندتر است. قدرت‌ها در نهایت با یکدیگر سخن می‌گویند، زیرا جایگزین سخن گفتن، استمرار بحران است. و شاید مسئله اصلی همین باشد.

گاهی دولت‌ها آن‌قدر وقت صرف اثبات این می‌کنند که با دشمن حرف نمی‌زنند، که فراموش می‌کنند عملاً تمام وقتشان را صرف حرف زدن درباره همان دشمن کرده‌اند. در چنین شرایطی، مذاکره دیگر نشانه ضعف نیست؛ نشانه پذیرش واقعیت است. هنر سیاست نیز دقیقاً از همین نقطه آغاز می‌شود:

نه از آنجا که انسان دشمنانش را انتخاب می‌کند، بلکه از آنجا که می‌آموزد چگونه با آنان گفت‌وگو کند.

زیرا در جهان سیاست، بحران‌ها معمولاً زمانی پایان می‌یابند که طرفین از نمایش عبور کنند و به واقعیت برسند؛ و واقعیت این است که هیچ پیام‌رسانی، هرچقدر هم ماهر باشد، نمی‌تواند جای یک گفت‌وگوی مستقیم را بگیرد.